

برخوردهای تندروانه آن‌ها نگران است. جالب است در روز رونمایی کتابش گروهی از تروریست‌ها به بمبئی حمله کردند و بعد هم حادثه تیم کریکت

سری لانکا پیش آمد. می‌گوید: «برنامه‌ای دارم برای خودم که دست‌کم روزی پانصد کلمه بنویسم». گاهی وقت‌ها یک داستان کوتاه را در یک نشست تمام

می‌کند. صبح‌ها به نوشتن می‌پردازد و عصرها به کار مزرعه و املاک. چخوف و تولستوی تأثیر زیادی براو داشته‌اند. □



این تکه درباره میان سرکار است، منشی دادگاه و کارچاق‌کنی در دنیای فاسد نظام قضایی پاکستان. تا جایی که می‌دانم، میان سرکار کت و شلوار و جلیقه‌ای نیم‌دار و ارزان قیمت می‌پوشد با عینکی که مال زمان عروسی جیجک علی شاه است. شب که از دفترش بیرون می‌آید، درست ساعت پنج، نه سر خیابانی می‌پیچد، نه سوار تاکسی می‌شود و نه سوار اتوبوس. خیلی راحت غیب می‌شود. هیچ‌کس نمی‌داند در کدام محله شهر می‌نشیند، کسی نشانی خانه‌اش را نمی‌داند. پیش از آن که حرف بزند، سرفه‌ای می‌کند تا گلوئی صاف کند. انگار نمی‌خواهد صدایش را از آن ته بیرون بکشد. بینی گنده‌اش بیشتر از همه به چشم می‌آید. توده‌ای گوشتی، پراز خون، دلم می‌خواهد بگیرم و فشار بدهم و انتظار دارم مثل بوق اتوبوس به صدا دربیاید.

## باید از آتش بگذریم و پاک شویم

گفت‌وگو با دانیال معین‌الدین

مدتی فراغتی حاصل شد که دانیال معین‌الدین از باغداری و پرورش انبه‌های پاکستانی در پنجاب چشم ببوشد و برای تور کتاب به امریکا بیاید و با خوانندگان آثار خود ملاقات رودررو داشته باشد. فرصتی است که منتقد مجله نیویورکر گفت‌وگویی با او انجام دهد.

در جشنواره ادبی جایپور درباره نویسنده پاکستانی حرف زدید و از عجایب روزگار او در زمانه‌ای که پاکستان در زیر ذره‌بین جغرافیای سیاسی قرار دارد. به نویسنده‌های لیست‌توانی اشاره کردید که چندان توجهی به آن‌ها نمی‌شود. چون کشورشان تیترا اول رسانه‌ها نیست. شما به عنوان نویسنده مقیم پاکستان درباره وضع پاکستان چه

**پرونده**

فکری می‌کنید؟

پاکستان به وضوح در وضع خطرناکی قرار دارد و با بحران هویت روبه‌روست. فاجعه است که در این سراشیب و گرداب مهلک فرو برود و من نیرویی نمی‌بینم که در مقابل آن بایستد و مانع آن شود. فکر می‌کنم باید یک عبور از آتش داشته باشیم تا پاک شویم و این چندان نامحتمل نیست. کتاب من کتاب سیاسی نیست و من هم آدم سیاست نیستم

اما در کتاب سعی کرده‌ام زوال اشرافیت زمین‌داران را نشان دهم و شکل‌گیری طبقه بازرگانان بی‌رحم‌تر را به تصویر بکشم.

با کتاب شما در پاکستان چگونه برخورد شده؟

من مدت زیادی نیست که از پاکستان بیرون آمده‌ام، کتابم هم دو سه روز پیش از آن درآمد. نویسنده‌ها و روشنفکران پاکستانی برخورد خوبی داشتند، اما روزنامه‌نگاران نه. یک‌جور بازیگوشی و بدجنسی

دیدم که به‌نظم البته جالب است.

در کشورهای جنوب آسیا بحث‌های زیادی درباره نخبه‌گرایی و نوشتن به زبان انگلیسی رواج دارد.

بله، بیه آن به تن من خورده. از من می‌پرسند تویی که یک روز به عمرت گرسنگی نکشیده‌ای چه طور می‌توانی درباره سلیمه بنویسی یا از زبان نواب‌الدین حرف بزنی؟ اما خب، داستان‌نویس مگر چه کار می‌کند؟ داستان‌نویس درباره دیگران و زندگی‌شان می‌نویسد. اگر قرار باشد زندگی دانیال معین‌الدین را بنویسم که داستان نیست.

درباره سانسور؟

در پاکستان خودسانسوری رواج کامل دارد. وقتی می‌خواهی تصویری را به صورت کامل بیاوری، اگر در گوشه‌ای یک نقطه بگذار، آن نقطه، آن خلأ تمام و صاف را در سایه قرار می‌دهد. در پاکستان موضوعاتی هست که نمی‌توانی درباره آن سخن بگویی، مگر به صورت کاملاً پوشیده. به نظر خیلی ناراحت‌کننده است. حتی من که نوشته‌هایم سیاسی نیست.

مطلبی که درباره کتاب شما می‌توان گفت و تا حدودی فریبنده است، به نگاه دقیق‌تان به شخصیت‌ها مربوط می‌شود و هم طبقات اجتماعی را از هم جدا می‌کند. چه طور می‌توانید این داستان‌ها را بشنوید و شخصیت‌ها را ببینید و نشان دهید؟

من در دنیاهای مختلفی زندگی کرده‌ام. در شهر میان آدم‌های متمول گشته‌ام و دنیای آن‌ها را خوب می‌شناسم. در روستا زیسته‌ام با همه‌جور آدمی دم‌خور بوده‌ام، آدم‌هایی که به‌کلی با آدم‌های شهر تفاوت دارند. کار بازرگانی کرده‌ام. در پاکستان اگر بخواهی معامله کنی باید طرفت را خوب بشناسی. شما با آن‌ها ور می‌روید و می‌کاوید، آن‌ها شما را سبک سنگین می‌کنند. بین شرکاء رابطه نزدیکی هست، برای آن‌که پای پول درمیان است. آدم در چنین موقعیت‌هایی به خوبی می‌تواند حریف را ارزیابی کند. من هم توانستم با انواع آدم‌های مختلف آشنا بشوم.

یکی از لذت‌های بزرگ در کتاب شما دیدن شخصیت‌های خاص در چند داستان است. حضور

یک شخصیت در چند موقعیت و از چشم‌اندازهای متفاوت باعث می‌شود که به جای شناخت همه‌جانبه، شناخت کمتری از آن‌ها داشته باشیم.

بله، جالب است که یک شخصیت را از لای شاخ و برگ داستان یک شخصیت دیگر بشناسی. یک تکه از این‌جا، یک تکه از آن‌جا، خب، ما هم در چشم دیگران همین‌گونه هستیم. چند لایه. آن‌چه من درباره شما می‌دانم، احتمالاً با آن‌چه یکی دیگر درباره شما می‌داند، تفاوت دارد. در داستان جالب‌تر به نظر می‌آید. در «چهارگانه اسکندریه» این را به‌خوبی می‌شود ببینی. آدم خیال می‌کند شخصیت‌ها را خوب شناخته است، درحالی‌که طی چهار رمان به‌گونه‌ای کاملاً متفاوت خود را نشان می‌دهند. درست مثل گشودن لایه‌های پیاز.

آیا در خود نوشتن روند موازی بوده؟ آیا شما هم وقتی شخصیتی را در داستان دیگری تکرار می‌کنید او را بهتر می‌شناسید؟

من وقتی داستان را شروع می‌کنم، حواسم هست که دنیا را از آدم‌هایی پر می‌کنم که می‌خواهند در کنار هم روی بومی بزرگ قرار بگیرند و زمانی که می‌نویسم بخشی از این بوم نقاشی بزرگ است. روزی دلم می‌خواهد دنیایی کامل خلق کنم. برای همین به نوشتن رآورده‌ام، می‌توانم جنبه‌های مختلف و متفاوت را کنار هم بچینم. وقتی کتاب را جمع می‌کردم، مرحله دیگر پیش آمد. مرحله‌ای که در آن متوجه شدم این شخصیت چه‌قدر شبیه آن شخصیت است. به‌جای آن‌که دوتا شخصیت مشابه خلق کنم، آن‌ها را درهم ادغام کردم. به همین دلیل گاهی داستان‌ها هم‌پوشانی دارند. به همین علت از میان بیست و پنج داستان هشت‌تا را انتخاب کردم. به‌نظم این نوع نگاه به شخصیت‌ها از مناظر متعدد به علت آن است که شخصیت‌ها به گروه‌های اجتماعی و خانواده‌های پرجمعیت تعلق دارند به همین علت نقش‌های متفاوتی دارند؟

تردید نیست، یکی از علت‌هایی که مرا به پاکستان می‌کشاند، حس ارتباطی است که در آن‌جا دارم. در امریکا بسیاری از مردم، همسایه‌شان را به زحمت می‌شناسند، شاید دوست‌تان را هفته‌ای یک مرتبه

سر میز قهوه ببیند. مردم زندگی انفرادی دارند. اما در پاکستان هر فرد در شبکه‌ای از روابط پیچیده اجتماعی قرار می‌گیرد. روابطی که بالا و پائین می‌شود و گاه موازی است. زمانی‌که در مزرعه هستم صدها نفر با من ارتباط دارند و زندگی‌شان با من درآمیخته است. آن‌ها از کار و بار من خبر دارند، من از کار و بار آن‌ها و به این ترتیب روابط کاملاً پیچیده‌ای شکل می‌گیرد. پس غیرممکن است که یک شخصیت در تمام مدت بدون تغییر بماند. حتی کسی که توی شهر زندگی می‌کند و کاری دارد، در طبقه پائین باید یک چارپاسی داشته باشد، یعنی پادو که برایش چای بیاورد، یکی برایش فتوکپی بگیرد. خب، بالطبع با این آدم‌ها اختلاط می‌کند و حرف می‌زند و حرف می‌شنود. پاکستانی‌ها دوست دارند به همدیگر نزدیک باشند. اگر توی صف بایستید، نفر پشت‌سری‌تان درست پشت‌سرتان نمی‌ایستد و می‌آید کنارتان می‌ایستد که با شما حرف بزند. من در مزرعه با همه‌جور آدمی سر و کار دارم. یکی می‌آید کود بفروشد، همسایه‌ای که مشکل دارد، یا کارگر مزرعه و من فکر می‌کنم هرکدام از آن‌ها یک شخصیت داستانی بالقوه هستند!

آیا بعد از آن‌که اثرتان منتشر شد، از دوست و آشناهایی که خودشان را در داستان شما یافتند، کسی پیدا شد که رابطه‌اش را با شما به‌هم بزند؟

نه هنوز! البته بگویم هیچ شخصیتی را از زندگی‌اش نکنده‌ام که بیاورم توی داستان بکارم. یک تکه از این شخصیت یک تکه از آن یکی، بعد از «مرد لوس» هم زنم، هم خواهرزنم از دست من عصبانی شدند، زیرا هرکدام فکر می‌کردند، شخصیت سونیا را براساس او ساخته‌ام. سرم داد زدند خجالت نکشیدی ما را توی داستانت آوردی؟

سؤال آخر که شاید به نوشتن شما مربوط نباشد. به‌عنوان کشاورز توصیه‌ای برای ما که می‌خواهیم توی آپارتمان‌های خودگیاه پرورش بدهیم دارید؟

خب، بستگی دارد به چیزی که می‌خواهید بکارید. نمی‌دانم. گوجه فرنگی دلمه‌ای پرورشی؟ از نور زیاد استفاده کنید.

□